

از علم سکولار تا علم دینی

نویسنده: دکتر مهدی گلشنی

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چاپ اول، ۱۳۷۷، ۱۹۷ صفحه


ایسن مقاله در روابط عمومی دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی تهیه شده است و با تشکر از اینکه با درج آن در مجله موافقت گردید، چاپ می‌شود.

معرفی: اسلامی شدن دانشگاه‌ها به عنوان یکی از هدف‌های انقلاب اسلامی ایران، از آغاز مورد تأکید بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران قرار گرفت و مهم‌ترین کار انقلاب فرهنگی بوده است. در این کتاب به مبانی نظری اسلامی شدن علم، پرداخته شده است. نویسنده ضمن یک تجزیه و تحلیل مفهومی، وجوه تمایز علم دینی و علم سکولار را بیان می‌کند و پیشنهادهایی را برای وحدت حوزه و دانشگاه و اسلامی شدن دانشگاه‌ها ارائه می‌دهد.

خلاصه

جهان غرب به علت پیشرفت در علوم و فنون، جوامع اسلامی را به طور مستقیم یا غیرمستقیم تحت سلطه خود در آورده است و جهان اسلام همراه با اخذ علوم و فلسفه‌های زیربنایی این علوم را به محیط علمی خود منتقل ساخته است. این در حالی است که عده‌ای با عنوان کردن این کار علمی، شرقی، غربی، اسلامی ندارد، صحبت کردن از علم اسلامی یا اسلامی کردن دانشگاه‌ها را بی‌معنی می‌دانند و از نقشی که ایدئولوژی‌ها و گرایش‌های فلسفی در کاوش‌های علمی و تفسیر داده‌های تجربی ایفا کرده و می‌کنند غفلت دارند.

دانشمندان بزرگ همواره در مقام توضیح همه جهان طبیعت بوده‌اند و کوشیده‌اند از تعمیم‌یافته‌های محدود خود



معرفی و نقد کتاب

نظریه‌های جهان‌شمول بسازند و این جا بوده که پای تعصبات و گرایش‌های دینی و فلسفی به میان می‌آمده است. بینش سکولار و بینش الهی در علم اثر می‌گذارد، هم به هنگام ساختن نظریه‌های جهان‌شمول با استفاده از مفروضات متافیزیکی مختلف و هم در جهت‌گیری کاربردی علم و این که ایدئولوژی‌ها و بینش‌های مختلف فلسفی می‌توانند روی کاربردهای علم محدودیت بگذارند یا آن را به جهات معینی سوق بدهند.

بنابراین علم دینی، معنادار و از لحاظ ثمرات، بسیار غنی‌تر از علم سکولار است و علم دینی وقتی تحقق می‌یابد که بینش الهی بر عالم حاکم باشد، علم در طول دین قرار بگیرد و نه عرض آن و فعالیت علمی، یک فعالیت دینی دانسته شود. اتفاقاً علوم طبیعت چه در جهان اسلام و چه در تمدن جدید غرب ابتدا با یک پیش‌بینی دینی شکل گرفت و سپس در دو قرن اخیر، جنبه سکولار پیدا کرد و باید بار دیگر جنبه دینی به خود گیرد و زمینه‌ساز شکوفایی بشر باشد.

هدف علم دینی (اسلامی) در بُعد نظری، کشف آیات الهی در آفاق و انفس و در بُعد عملی، استفاده صحیح از نعم الهی است. در حالی که بارهای ارزشی و فلسفی علم سکولار، جوامع فعلی غربی را در اخلاق و جامعه با مشکلاتی مواجه ساخته است. انتقال ناقص علم غربی به دلیل تعارض با زمینه‌های فرهنگی، برای مسلمانان بحران هویت و دوگانگی ایجاد کرده است.

جهان‌بینی فلسفی و دینی در رشد علم تأثیر دارد. همان‌طور که اعتقاد بر خیر بودن جهان و مبدأ آن و حکیمانه و قانونمند بودن جهان به دلیل حکمت الهی بر بالندگی علمی اروپا اثر نهاد، در دنیای اسلام نیز مسجد، مرکز آموزش و فراگیری علوم ریاضی و طبیعی، راهی برای فهم جهان خلقت و آفرینش الهی بود. متأسفانه تمدن اسلامی بر اثر استیلای جریان‌ات ضد عقلی، اشعری‌گری، حاکمیت ترکان غرنوی و

سلجوقی، تعصبات مذهبی غالب بر مدارس نظامیه و نیز بر اثر غلبه تصوف و حمله‌های غزالی، انحطاط یافت. «جکی» (Sjeki) معتقد است متافیزیک اسلامی با طرح این که دین از خدا و فلسفه از فکر بشر است و خدا علت همه امور است، جلو پیشرفت علم را گرفت. البته این حرف جکی ناظر به مکتب اشعری است.

پیشرفت علم جدید در غرب نیز، در ابتدا از مایه‌های دینی تغذیه می‌شد و در منشور انجمن سلطنتی انگلستان - متشکل از دانشمندان آن دیار - (۱۶۶۲) هدف مطالعات، تنظیم قدرت و شأن الهی و خیر و صلاح انبای بشر عنوان شده بود. اما به تدریج علم مسیر سکولار یافت. وقتی «ناپلئون» از «لاپلاس» پرسید که چرا در کتاب‌هایش از خدا یاد نکرده است وی جواب داد: من به این فرض نیازی ندارم.

ناکارآمدی مفهوم خداوند رخنه‌پوش و توفیق فیزیک نیوتونی در توصیف پدیده‌ها و بی‌اعتبار شدن تبیین‌های الهیاتی و متافیزیکی در غرب، به علاوه نتایج علمی علم، سبب غلبه علم‌پرستی شد. مخصوصاً که تجربه‌گرایی هیوم، جدانگاری کانت و پوزیتیویسم کنت و داروینیسیم و سپس پوزیتیویسم منطقی، زمینه‌ای برای رواج علم‌زدگی شد و دیگر از یاد رفت که دانشگاه‌ها و مدارس به عنوان یک کالج مسیحی شروع به کار کرد و به قول «پیردوتم» علوم جدید منشأ الهیاتی و قرون وسطایی دارند. باری علم سکولار با متافیزیکی از مادیت و اصالت تجربه و سکولاریسم، از غرب به صورت ناقص به ایران انتقال یافت و در این کشور و سایر جوامع اسلامی، غرب، معیار مطلق برای تمدن و فرهنگ تلقی شد، همان‌طور که «مودودی» بیان داشته است.

«ایان یاربور» چهار نوع رابطه برای علم و دین بر می‌شمارد. مادیون و نص‌گرایان افراطی به تعارض قائلند. مادیون با اعتقاد به تحویل‌گرایی، همه چیزها را به تفاعلات مکانیکی تقلیل می‌دهند. افراطیون مذهبی نیز اصالت را به ظاهر متون دینی منحصر می‌کنند و اکثریت به استقلال آن دو گرایش

دارند. گروه سوم به تعامل و گفت و گو قائلند. گروه چهارم در جستجوی جهان‌بینی یگانه‌ای برای سازگار ساختن و همگرایی همه تجارب هستند و علم و دین را دو نوع کوشش برای زیستن و فهم جهان و انسان می‌دانند. در واقع هم باید به دنبال مسیری بود که بیگانگی علم و دین در میان نباشد. بدون ایمانی به معنا، تلاش علمی مفهوم خود را از دست می‌دهد. شهود در فعالیت‌های علمی نقش دارد. سازگاری اصول علمی (بر حسب قضیه گودل) احتیاج به یک سازگاری و وسیع‌تر غیر علمی در جهان و سرانجام به قول «وایتهد» مسیر آینده تاریخ بستگی به رابطه شهود دینی و تجربه علمی دارد.

شواهدی حاکی از احیای مجدد رابطه علم و دین در دنیاست. چون بسیاری از مردم می‌خواهند تعارض آن دو حل شود. مثل کنگره جهانی تلفیق علم و دین (۱۹۸۶- هندا)، سخنرانی‌های علم و الهیات در کمبریج، کرسی علم و دین در آکسفورد (۱۹۹۸)، مرکز میان‌رشته‌ای علم و دین در دانشگاه لیئردز انگلیس، دوره کارشناسی ارشد علم و دین آن دانشگاه (۱۹۹۸)، دکتری علم و دین و فلسفه در بوستون، درس‌های علم و دین در دانشگاه‌های امریکایی و اروپایی، بخش دین و سیاست در انجمن علوم سیاسی امریکا، و ...

علم در اسلام مقول به تشکیک و دارای مراتب است و معیار مطلوبیت آن مفیدبودن آن است و کسب آن نوعی عبادت است، و از این جهت فرقی بین علوم خاص دینی و علوم طبیعت نیست. برای همین مسلمانان، علوم ملل دیگر را گرفتند و بر آن افزودند. علمای مسلمان در دوران درخشان تمدن اسلامی یک نگرش وحدانی به شاخه‌های مختلف علم داشتند. علم با چهارچوب متافیزیکی مناسب، انسان را به خدا نزدیک می‌کند، دین و ایمان به علم جهت می‌دهد. از نظر اسلامی، دانش ما درباره جهان صرفاً از داده‌های حسی نمی‌آید و واقعیتی ماورای حسی نیز هست. و اینکه علم به همه



سؤالات بشر پاسخ نمی‌دهد (مثل سؤالات مسربوط به خدا، روح و آزادی اراده). وانگهی، ما هرگز طبیعت را با اذهان خالی نمی‌کاویم و مفاهیم ماقبل علمی بر علم تأثیر دارد.

برخی از عواملی که باعث رشد علوم و فنون در دارالاسلام شد عبارت است از تشویق قرآن و سنت به علوم و کاوش طبیعت، تشویق به کسب علم از هر منبع ذی علم، بزرگداشت علما، کمک مالی به علما و دانشجویان، ایجاد مدارس و کتابخانه‌ها، تخصیص موقوفات و احساس جهان‌وطنی در علمای مسلمان، حاکمیت روح تسامح، تعهد به پیروی از برهان، تشویق به حقیقت‌جویی و جامعیت و وحدت علوم اسلامی.

حوزه و دانشگاه نیز، ابتدا وحدت داشتند و در این دوره ابن‌سینا، بیرونی و خواجه نصیر به عرصه رسیدند. سپس علوم طبیعی از حوزه رخت بریست. در دو قرن اخیر حوزه و نهاد‌های جدید آموزشی از هم جدا ماندند. اما باید ضمن حفظ تخصص، این دو مرکز با هم پیوند داشته باشند. منظور از وحدت تنها این نیست که بعضی از علوم حوزوی را در دانشگاه و بعضی از دانش‌های روز را در حوزه تدریس کنند یا تمامی علوم را هر دو داشته باشند، یا هر یک ویژگی‌های خوب دیگری را به دست آورد یا وحدت سیاسی - اجتماعی داشته باشند، بلکه منظور این است که هر دو، جهت‌گیری الهی داشته باشند. وحدت حوزه و دانشگاه در بُعد نظری با آموزش معارف اسلامی در دانشگاه و با تربیت معنوی دانشجویان توسط مربیان خوب حوزوی شکل می‌گیرد. این در حالی است که درس معارف اسلامی پس از انقلاب فرهنگی، از لحاظ محتوا و نحوه عرضه، جاذبه مطلوب نداشته است و متونی ثقیل بدون زمینه‌های کافی به دانشجویان تحمیل می‌شده است. در حالی که آنها به آداب تعلیم و تعلم در اسلام و آشنایی به قرآن و حدیث نیاز دارند. حوزه برای تأثیر در دانشگاه، باید با علوم جدید آشنا شود و عده‌ای از حوزویان پس

تربیت اسلامی، در تهران برگزار گردید. هدف این بود که نظام آموزش عالی در کشور، اسلامی بشود. اما باید توجه داشت که با همه این کوشش‌ها، الان دین در دانشگاه‌های ما صرف‌نظر از بعضی ظواهر نقش جدی ندارد و جریان‌های نهان فلسفی همراه با آموزش‌های آکادمیک منتقل می‌شوند و علم ما هنوز دینی نشده است.

علم دینی باید پیش‌فرض‌های ستافیزیکی متأثر از جهان‌بینی الهی و توحیدی داشته باشد و هستی را منحصر در هستی مادی نداند. همچنین جهت‌گیری کاربردی علم دینی در جهت استفاده صحیح از نعمت‌های الهی خواهد بود. همان‌طور که «مودودی» گفته است: هر علمی دو جنبه دارد، جنبه‌ای که داده‌های آن را تشکیل می‌دهد و این جنبه، دینی و غیردینی ندارد. اما جنبه دیگر مربوط به فلسفه حاکم بر استنتاج از آن داده‌ها و تصویری است که دانشمند از جهان، خدا و انسان دارد. و این جنبه است که ممکن است دینی و یا غیردینی بشود و در روح علمی و جهت‌گیری آن تأثیر داشته باشد.

هیچ دانشی فارغ از قضاوت‌های ارزشی نیست و تفاوت در علوم انسانی و علوم طبیعی در شدت و ضعف قضیه است. فرضیه‌های علمی، مملو از ارزش‌ها و جهات غیر علمی است. بنابراین علم دینی علمی است با همه ابعاد علمی، متها در یک متن ستافیزیکی دینی. در علم دینی، دانشمند و دانشجو خود را متعلق به امری متعال می‌بیند و در نتیجه انرژی‌های آنان به طرف

از طی دوره مقدمات، هم‌زمان با سطح یا خارج، در یکی از رشته‌های علمی (پایه یا انسانی) تخصص پیدا کنند. برای وحدت حوزه و دانشگاه، تألیف کتب معارف اسلامی مناسب، اعزام حوزویان فرهیخته و مستقی برای تدریس معارف اسلامی در دانشگاه‌ها، ورود علوم جدید به آموزش‌های حوزوی و ترویج ساده‌زیستی به حوزه و دانشگاه لازم است.

اسلامی شدن دانشگاه‌ها از بدعت‌های جمهوری اسلامی ایران نیست و از شخصت سال پیش توسط «ابوالاعلی مودودی» مطرح شده است. وی در ایرادش به نظام آموزشی دانشگاه علی‌گره، هم تأسیس دانشگاه اسلامی و هم اسلامی کردن دانش‌ها را مورد تأکید قرار داده است. هم‌اندکی قبل از انقلاب اسلامی ایران و هم پس از آن در کشورهای اسلامی مثل مکه، پاکستان، مالزی و الجزایر، کنفرانس‌ها و فعالیت‌هایی در زمینه دانشگاه اسلامی به راه افتادند. در جهان مسیحیت نیز «علم خداشناسانه» مبحثی به خود اختصاص داده و آخرین کنفرانس از این نوع مباحث، کنفرانس علم در یک زمینه خدایاوارانه (۱۹۸۸م) در کانادا بوده است.

در ایران بعد از انقلاب اسلامی نیز نخستین بار سمیناری در اسفندماه ۵۷ و بار دیگر در نیمه ۵۸، در شیراز برگزار شد که حاصل آن طرح کلی درباره اصول و ضوابط حاکم بر دانشگاه اسلامی بود. سپس در شهریور ۵۹ سمیناری در سطح ملی تحت عنوان «اولین سمینار انتقال به تعلیم و

حقوق طبیعی و تاریخ

نویسنده: لئو اشتراوس

مترجم: باقر پرهام

ناشر: انتشارات آگاه، ۱۳۷۳

در سالهای اخیر، چندین کتاب بسیار خوب - و اکثر آن‌ها ترجمه - منتشر شده است. یکی از این کتاب‌ها، کتاب **حقوق طبیعی و تاریخ** است که مترجم فارسی به حق توقع داشته (و این توقع را به صورت پیش‌بینی اظهار کرده) است: «که جای آموزنده و شایسته‌اش را در بین کتاب‌های مرجع دانش‌پژوهان ما به زودی باز کند.» (یادداشت مترجم).

کتاب، یادداشت‌های شش سخنرانی است که اشتراوس در اکتبر ۱۹۴۹ در دانشگاه شیکاگو ایراد کرده است. اشتراوس

اهداف معنوی بالاتر متوجه می‌شود و مبنای اخلاقی محکمی برای کار عملی به دست می‌آورند. در این صورت، دیگر ترس آن نخواهد بود که دانشمند در خدمت تخریب محیط زیست یا نابودی انسان‌ها قرار بگیرد. علم اسلامی، انسان را به خداشناسی و رفع نیازهای مشروع فردی و اجتماعی جامعه اسلامی سوق می‌دهد. اسلام فقط منحصر به آیین و اخلاق نیست، همه عرصه‌های حیات را دربر می‌گیرد از جمله عرصه فعالیت‌های علمی را. بنابراین دانشگاه اسلامی علاوه بر بُعد ظاهری و رعایت شعائر و ظواهر اسلامی، باید تحت حاکمیت بینش و منش اسلامی باشد. «مودودی» به حق توجه کرده بود که صرف افزودن دروس معارف اسلامی به دانشگاه، آن را اسلامی نمی‌کند، بلکه باید دانشگاه از نفوذ فرهنگ خارجی و استیلای روحیات مادی و سکولارها شود.

امام خمینی (ره) نیز ضمن تأکید بر آزادی قلم و بیان و آزادی علمی، به حاکمیت بینش و منش الهی بر دانشگاه توجه داشته است. لازم است در دانشگاه اسلامی، دروس جهان‌بینی و مبنای اعتقادی اسلامی توسط استادان معارف اسلامی مطلع به علوم روز تدریس شود.

فلسفه علم و جامعه‌شناسی علم در پرتو معرفت‌شناسی اسلامی آموزش داده شود. برای دانشجویان هر رشته دروس خاصی عرضه گردد که در آن معارفی از آن رشته را که به نظر می‌رسد تعارض اصولی با جهان‌بینی اسلامی داشته باشند تبیین کند تا آنها بتوانند واقع بینانه‌تر، قضایا را تحلیل کنند. در دانشگاه اسلامی، علوم از حیث گردآوری داده‌ها و سایر جزئیات، متفاوتند ولی از جهت وحدت صنع الهی حاکم بر جهان آفرینش، در همبستگی با هم مطالعه می‌شوند. بنابراین مطالعات میان‌رشته‌ای مثل فیزیک و الهیات و فیزیک و فلسفه علم اهمیت می‌یابد.

تمام سخنرانی‌های خود را با نقل این بند از اعلامیه استقلال آمریکا آغاز کرده است که: «ما این حقایق را به خودی فرد مسلم می‌دانیم و معتقدیم که همه آدمیان برابر زاده می‌شوند و آفریدگارشان حقوقی به آنان داده که باز پس گرفتنی نیستند مانند حق آزادی و جستجوی سعادت» و بلافاصله گفته است «ملتی که خود را وقف این اعتقاد کرده - و البته تا حدودی درست به دلیل همین اعتقادش - امروز نیرومندترین و مرفه‌ترین ملت‌های روی زمین است» (مقدمه ص ۱۷). تا اینجا به نظر می‌رسد که نویسنده قصد چون و چرا در مبنای حقوق بشر ندارد. اما پس از نقل سطور آغازین اعلامیه استقلال آمریکا و تأیید کم و بیش صریح آن، یک امای مهم پیش می‌آورد! اما آیا این ملت در بلوغ کنونی نیز همچنان به اعتقادی که در آن پرورده و بالیده است



در جایی از کتاب خود به این هنر جان لاک اشاره کرده است که او می‌دانست نام چه کسانی و چه کتاب‌هایی را بیاورد و از ذکر نام چه کسانی خودداری کند. ظاهراً نویسنده کتاب **حقوق طبیعی و تاریخ** هم از این هنر بی‌بهره نیست زیرا اگر از یک اشاره مقدمه کتاب بگذریم، در هیچ جای دیگر از رساله، از منابع فکر و نظر خود چیزی نمی‌گوید و البته در سال ۱۹۴۹ مناسب نبوده است که در یکی از دانشگاه‌های بزرگ آمریکا از فلسفه‌هایی که وجهه نظر او را قوام داده است ذکر می‌کند. او با ظرافت

(باقی) است؟ آیا هنوز هم حقایق مذکور را به خودی خود مسلم می‌پندارد؟ اشتراوس از قول یک دیپلمات آمریکایی نقل کرده است که آمریکاییان مبنای الهی و طبیعی حقوق بشر را مسلم می‌انگارند و در مقابل به نظر یک آلمانی اشاره کرده است که بر طبق آن غرب هنوز برای حقوق طبیعی اهمیتی قاطع قائل است و حال آنکه تعبیر و اصطلاح حقوق طبیعی و طبیعت بشری در آلمان نامفهوم شده و با دست کشیدن از این فکر توانسته است که به معنای «تاریخی» دست یابد. قصد اشتراوس بیان تقابل میان

متوقع باشد که به این مهم بپردازند؛ مگر دیگران وقتشان مشوش نیست و چنین مجالی دارند؟ باید در انتظار گشایش مجال و وقت تحقیق توأم با بصیرت و تفکر بود.

کسی آن را بخواند، حقوق طبیعی و حقوق بشر در نظرش جلوه دیگری پیدا می‌کند. شاید در عنوان کتاب تقابل میان «حقوق طبیعی و تاریخ منظور نظر مؤلف بوده است و به هر حال لئو اشتراوس به بحث و تحقیق در ماهیت و چیستی حقوق طبیعی در دوران غلبه فکر تاریخی پرداخته و نشان داده است که چگونه در طی تاریخ تجدد حقوق جای قانون و بشر جای طبیعت را گرفته و قانون طبیعت به حقوق بشر مبدل شده است. اشتراوس برای اینکه عذر ابهام و اجمال مطالب را بخواهد در پایان مقدمه (ص ۲۵) نوشته است: «سخنرانی‌های من در اینجا به جنبه‌ای از مشکل حق طبیعی محدود می‌شود که روشنگری درباره آنها در چهارچوب علوم اجتماعی امکان دارد.» در این علوم «مفهوم حقوق طبیعی را یا به نام تاریخ محکوم می‌کنند یا به استناد تفاوتی که میان امر واقع و ارزش‌ها وجود دارد» پیداست که بحث حقوق طبیعی به صورتی که لئو اشتراوس آن را پیش برده است به ماهیت مدرنیته نیز راجع می‌شود و ما را در فهم آن یاری می‌کند. یعنی بسیاری از مطالب این کتاب راهگشای بحث‌های کنونی در باب مدرنیته است یا می‌توانسته است راهگشای این بحث‌ها باشد. و مخصوصاً در جایی که ماکس وبر را مورد نقادی قرار می‌دهد، این راهگشایی آشکار است. شاید نقد لئو اشتراوس در دورانی که نفوذ وبر رو به توسعه و افزایش بود، چنان که باید مؤثر واقع نشد. اما گمان می‌کنم اکنون زمان آن فرا رسیده است که کتاب اشتراوس و نقد و نقادی مجمل او را با نظر دقیق بخوانیم. مع هذا اگر تا چندین سال دیگر هم این کتاب در کشور ما تأثیر بسزایه جای نگذارد، من چندان تعجب نمی‌کنم زیرا اولاً ما هنوز آماده و مستعد نقد مدرنیته (تجدد) نشده‌ایم. ثانیاً وقت مطالعه و تأمل کمتر دست می‌دهد. وقتی راقم این سطور که مدعی درک اهمیت کتاب است و حتی می‌پندارد که نانوشته‌ها و ناگفته‌های مؤلف را هم می‌خواند، مجال بحث در مطالب و مطاوی آن را ندارد، چگونه از دیگران

تفکر آلمانی با تفکر غربی نیست بلکه خیلی زود از این تقابل می‌گذرد و به نظرش می‌آید که «آنچه در وصف اندیشه آلمان گفته شده است اکنون در خور اندیشه غربی به طور کلی و در معنای عام کلمه است» و همین جمله جهت سیر بحث را نشان می‌دهد، بحثی که به نظر من در حد خود نظیری ندارد یا کم نظیر است. درباره حقوق بشر کتاب‌های بسیار نوشته‌اند، اما کتاب با این بنیان فکری و سبک و سیاق کم است. لئو اشتراوس در کتاب خود تاریخ حقوق طبیعی را از ابتدای طرح آن در فلسفه یونانی باز گفته و گشت‌های مهم تحول آن را نشان داده است. نظر لئو اشتراوس این است که با آغاز رنسانس در نحوه درک و فهم طبیعت و حقوق و سیاست تحول بزرگ پدید آمده و شاکله اندیشه سیاسی دوره جدید و عالم متجدد در آثار ماکیاولی پرداخته شده است. البته ماکیاولی به حقوق طبیعی قائل نبود اما اخلاف او یعنی هابز و لاک که دوباره طرح حقوق طبیعی را از سر گرفتند، آن را چنان پرداختند که با افکار ماکیاول موافق باشد. چنان که «هابز با برگرفتن مفهوم حقوق طبیعی و کاشتن آن در زمین یا خاکی که ماکیاول برای شخم زنی آماده کرده بود بی‌تردید نوع به کلی تازه‌ای از نظر سیاسی را آفریده است.» نظریه‌های قانون طبیعی در دوران پیش از مدرنیته و ظایف انسان را تعلیم می‌داد و اگر هم اندک توجهی به حقوق وی داشتند، منظورشان حقوقی بود که اساساً از همان وظایف برگرفته شده بود. در جریان قرن‌های هفدهم و هجدهم... دیگر بر وظایف طبیعی تکیه نمی‌کردند. بلکه بیشتر حقوق طبیعی مورد بحث بود... روشن‌ترین و آشکارترین شکل بیان این تحول اساسی از وظایف طبیعی به حقوق طبیعی را در نظریه هابز می‌بینیم... که معلوم داشت وظایف طبیعی مشروط به حقوق طبیعی‌اند.» (ص ۲۰۲)

من بسیار متأسفم که مجال تلخیص مطالب کتاب «حقوق طبیعی و تاریخ» را ندارم. اما این را می‌دانم و می‌گویم که اگر

Can Science Dispense With Religion?



آیا علم می‌تواند جای دین را بگیرد؟

نویسنده: دکتر مهدی گلشنی

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

این کتاب به روشن کردن ابعاد مختلف ارتباط بین علم و دین می‌پردازد. مؤلف هشت سؤال مرتبط با این موضوع طرح کرده است. این کتاب مجموعه پاسخ‌های سی محقق ایرانی و غیرایرانی مسلمان و مسیحی (کاتولیک، پروتستان یا ارتدکس) به این سؤالات است.

سؤالات طرح شده اجمالاً در جستجوی موارد زیر می‌باشند:
- تعاریفی برای علم و دین و کشف وجوه اشتراک و افتراق تعاریف این دو مقوله

- کشف وجوهی از این دو مقوله که در آن امکان بروز تضاد وجود دارد.

- کشف زمینه‌های بروز این تضاد
- بررسی نقش دین در توسعه علم در غرب

- بررسی امکان وجود علم دینی
- میزان سازگاری علم و دین با هم
- امکان جداسازی کامل دامنه فعالیت‌های علم و دین از یکدیگر

دکتر گلشنی در مقدمه این کتاب چنین می‌گوید: «موضوع تضاد بین علم و دین اول بار توسط هاگزلی و همکارانش در نیمه دوم قرن نوزدهم مطرح شد و رواج آن از طریق آثار دو تاریخ‌نویس علم یعنی دراپر و وایت صورت گرفت. با سلطه علم‌گرایی در این زمان، دین پیش از پیش مهجور شد و علم، دین علما شد و سخن گفتن از موضوعات دینی در محافل دانشگاهی خلاف عرف زمانه بود.»

ایشان علت اصلی این امر را وفور فلسفه‌هایی می‌دانند که متافیزیک را نفی می‌کنند و تنها نوع معرفت را معرفت تجربی می‌دانند. با وجود این، در چند دهه اخیر، علم قدری از اعتبار و اقتدار خود را از دست داده است و دین بار دیگر مورد توجه قرار گرفته است. امروز دانشمندان قدری از نخوت و تکبر خود را از دست داده‌اند و نسبت به چهل سال پیش در مورد حدود و شغور علم با احتیاط بیشتری سخن می‌گویند. به عقیده باربور علم و دین را می‌توان مغایر هم، مستقل از هم، مباحث با هم و مکمل هم پنداشت.

مؤلف تلاش علمی را بخشی از تجربه دینی می‌داند و انگیزه اصلی تألیف این کتاب را تبیین ارتباط واقعی بین دین و علم معرفی می‌کند. در این کار اصول زیر مورد توافق بوده است:
- دین بین دیدگاه‌های علمی توافق به

وجود می‌آورد

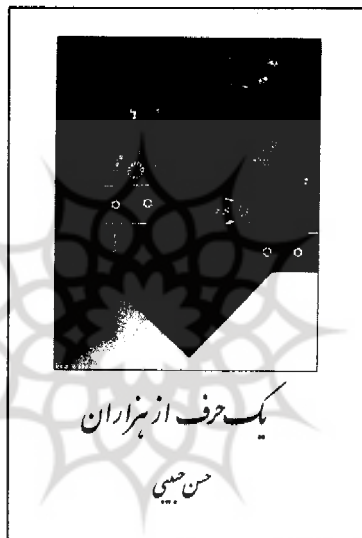
- دین علم را هدایت می‌کند

- دین و علم هر دو در فهم طبیعت دخیلند و هر دو با هم دید عمیق‌تری را نسبت به حقیقت ایجاد می‌کنند

- فهم درست ارتباط بین دین و علم در تأمین آسایش روانی بشر نقش به‌سزایی دارد

وحدت صرفاً در نحوه تحلیل و تبیین نیست، بلکه در اندیشه و نظرسازی در تمام مقالات است. البته وقتی مؤلف محترم در مقدمه می‌نویسد «... رشته نامریی در همه مباحث توجه جامعه شناختی به موضوعات است.» توجه خوبی به خواننده داده‌اند. اما مهم است که کسی بتواند در مسائل زندگی کنونی نظر کند و همواره پیوند و نسبت میان امور را که غالباً پوشیده می‌شود، در نظر داشته باشد. مطالب کتاب یک حرف از هزاران از آن رو از تناسب و هماهنگی و انتظام برخوردار است که نویسنده سخن خود را بر مبانی خاص استوار کرده است و قدر سخن را که مبنا و اساس دارد باید دانست.

نویسنده محترم در «پایان سخن» یعنی در حسب حال مختصری که به مناسبت اعطای درجه دکترای افتخاری دانشگاه تهران به ایشان، نوشته‌اند (و در این مجموعه چاپ شده است) خود به این معنی تصریح کرده‌اند که «تبیین این امور بدون داشتن مبنا و مرجع عملی نیست و بدون استاد به یک غایت، هدف یا نظر نمی‌توان علت این تحولات را روشن ساخت.» (ص ۴۰۲). مطالعه این کتاب برای همه ما و به خصوص اهل تدبیر و سیاست و متصدیان امور علمی و فرهنگی بسیار مفید است.



یک حرف از هزاران

درباره برخی از مسائل فرهنگی و هنری و مذهبی با بهره‌گیری از مفاهیم جامعه‌شناسی آثار

نویسنده: دکتر حسن حبیبی

ناشر: اطلاعات، ۱۳۷۷

وقتی به فهرست مطالب کتاب نظر می‌کنیم، در ظاهر تنوع و اختلاف می‌بینیم، اما به تدریج که مقالات را می‌خوانیم، در همه آن‌ها وجه وحدتی می‌یابیم. این